

بیا بیا ساختار آیاتی را که در آنها به گونه ای سخن از وحی و نبوت رفته است ببینیم. درمعنایی عام، تمامی کلمات به کار رفته در متون مقدس، نوعی وحی، خبر، پیام، نبوت یا چیزی از این سنخ هستند که با واری شکل یا محتوای آنها و یا نسبتهایی که با هم و بادیگر جنبه های زندگی و اندیشه بشر پیدا می کنند، می توان نظریه ای در باب ارتباط خدا و انسان طراحی کرد؛ گر چه در این مقال در پی چنان کاری نیستم، اما شاید گامی در این راه بردارم. در هر حال، در اینجا مقصود معنای عمومی و عرفی «وحی و نبوت» است و به سهولت می توان آن را برای نظیره های وحی و نبوت اسلامی در فرهنگهای ادیان دیگر نیز به کار برد. به بیان دیگر، این قلم نه درون کاوی لغات و اصطلاحات را پیش خواهد گرفت و نه درگیرگفت و گوهای ریزه سنجانه درباره معنای آنها خواهد شد. چیزی از دست نخواهیم داد!... زمینه ها، سیاقها، کاربردها، تلقیها و تصدیقات مهمترند تا عنوانها یا اسمها و معناها یا تصورات.

به هر حال اینک بیشتر برآنم که تصویرهایی را که کتابهای مقدس ارائه می دهند، نشان دهم. بدین منظور، بخشهایی از "متون مقدس" یهودیان را ورق می زنم و چشم اندازی می گشایم تا بتوانیم نوعی درک حسی و شهودی از حال و هوای آیات کتاب پیدا کنیم و به مفاهیم و مضامین آنها نزدیکتر شویم. شاید تاکید این نکته مفید باشد که جملاتی را که صاحب این قلم به کار می گیرد، باید از جهات دینی و ایمانی خنثی دانست؛ زیرا در این مقال، تورات و مضامین آن، از نگرش یک مؤمن یهودی و یا یک ردیه نویس و یا یک کافر، مدنظر نیست. بی گمان ایمان یا کفر به فهمهایی خاص راه می برند؛ اما می خواهیم همانند کسی که لاقول، ارزش میراث فرهنگی بشر را می داند، این گونه آثار را بخوانیم. فواید این کار بی شمار است؛ اما فعلا سخنی در آن نیست و تنها باید تاکید کرد: کسی بهتر و بیشتر از متنی بهره می برد که آن را واقع گرایانه تر بشناسد. در اینجا موارد گوناگونی از "متون مقدس" یهودیان را که در آنها به صراحت از نبوت یا ارتباط آدمی و خدا یاد شده است گزارش خواهم کرد؛ چرا که برقرارکردن ارتباطی هر چه مستقیم تر با آیات کتابهای مقدس ادیان، بیشترین سهم را در شناخت مایه و گوهر پیامهای آسمانی داراست. البته "سنت" شفاهی یا کتبی ای که در پیرامون آیات اصلی شکل گرفته اند، "شرایط" محیط، و "تاریخ" هر دین نیز بهره های وافری از حقیقت دارند که گفت و گو در آنها مجالی دیگر می خواهد؛ اما همچنان که در هر یک از شقوق سه گانه یاد شده، همان آیات اصلی کتاب مقدس محور است، این نوشته نیز به دیدن اصول فرا می خواند و به نظر می رسد که اگر این گونه بحثها پا بگیرند، از این رهگذر، افقهای تازه ای فراروی تحقیقات دینی - تاریخی گشوده شود.

خداوند همان گونه که با آدم و حوا سخن می گوید با مار نیز حرف می زند؛ مار هم با حوا گفت و گو کرده است. خداوند به قابیل می گوید: «چه کرده ای؟ گوش کن! خون برادرت از زمین برایم فریاد برمی آورد!» همچنین با ابی ملک، شاه جرار، در خواب سخن می گوید و او جوابش می دهد.

خداوند در ابری ستر و یا در ستونی از ابر پایین می آید. بوی خوش می بوید. باخود سخن می گوید. درب کشتی را بر روی نوح می بندد. پایین می آید تا بداند. پیمان می دهد و برای خود نشان می گذارد تا آن نشان، به یادش

آورد.

تکمیل این صحنه های کاملاً بشری را پرده هایی خدایی هم لازم است. اندیشه «خدا یا خدایی بودن برخی موجودات» - که همچون جانی در تن تفکرات باستانی پیچیده است و احتمالاً روزی برای نفوذ به نوشته های ادیان نیز هست - چنین پدیدار می گردد: «چون آدمیان بر روی زمین زیاد شده بودند و دخترانی برایشان به دنیا آمدند، خدائیان دیدند که دختران آدمیان چه زیبایی، و از میان آنان که می خواستند، زنانی برگزیدند.» فرعون، یوسف را مردی می داند که «روح خدا در وی است». خداوند گفته بود که یوشع پسر نون مردی «الهامی» است. و آدمیان به سادگی با خداوند تماس می گرفتند، «رفت تا از خداوند جویا شود» خداوند به وی پاسخ گفت، "دو ملت در شکم داری...."؛

«در روزگاران گذشته در اسرائیل چون کسی آهنگ درخواست از خدا می داشت چنین می گفت، "بیایید تا نزد غیبگو برویم" زیرا نبی امروز را آن روز «غیبگو» می گفتند. ... «و آنان به شهری که مرد خدا در آن می زیست رفتند.» ؛ «و اینک چون بلعام دید برکت دادن اسرائیل پسند خداوند است، مانند بارهای پیش به دنبال طالع نرفت، بلکه رو سوی بیابان کرد» چون بلعام چشم برداشت و دید...، روح خدا بر او آمد و...» و داستان دلکش بلعام در این فراز شوری دیگر می آفریند.

اما تو گویی گاه مقصود خدا به راحتی فهمیده نمی شود، یا شاید تحملش برای نبی سنگین است و یا آنکه او غم مردمان دارد. اما حکایت همچنان ادامه می یابد: سموئیل، شائول را با سخن خدا آشنا می کند، «... پس از آن باید به طرف تپه خدا که جایگاه قراولان فلسطینی است، راهت را پی گیری. آنجا چون به شهر درآمدی، گروهی از انبیا که از زیارتگاهی پایین می آیند و در پیش ایشان چنگ و دف و نای و بربط است و در خلسه سخن می گویند، به تو برخوانند خورد» و روح خداوند تو را خواهد گرفت و همراه ایشان به خلسه سخن خواهی گفت؛ مرد دیگری خواهی شد... × چون شائول برگشت تا از نزد سموئیل برود، خدا او را دلی دیگر داد؛ و درست در همان روز، همه آن نشانه ها هست شد»... داستان شگفت آور شائول و داوود را در بابهای 16 تا 24 می توان دنبال کرد و با حکایاتی از روح خوب یا بد خدا که بر کسی می آید، و یا نحوه پرسش از خداوند و جواب او آشنا شد. اما قصه های آدمی و خدا پیچیده تر از اینها بود: «خداوند گفت: دم من در انسان برای همیشه نمی پاید؛ چراکه او نیز از گوشت است؛ بگذار روزگارش صدو بیست سال باشد» اما چون به زودی فساد و تباهی آدمی زیاد شد: «.... خداوند پشیمان گشت که انسان را در زمین آفریده است، و دلش غمگین شد» پیش از این نیز خدا از آدمی چیزهایی دیده بود: «و خداوند خدا گفت: "اینک که انسان مانند یکی از ما شده و نیک و بد را شناخته، اگر دست دراز کند و از درخت زندگی نیز گرفته، بخورد و تا به ابد زنده ماند، چه خواهد شد؟! " و درجایی دیگر: «همه در زمین هم زبان و هم سخن بودند... × خداوند پایین آمد تا به شهر و برجی که انسان ساخته بود، نگاهی اندازد» و خداوند گفت: اینک که همه جا یک جور مردم و یک زبان در کار است، اگر بدین گونه که دست به کار شده اند، پیش رود، هیچ کاری که بخواهند، از دسترس ایشان بیرون نخواهد بود» پس بیایید پایین رویم و گویش ایشان را در آنجا در هم ریزیم، تا دیگر کسی سخن دیگری را در نیابد»

باری، رابطه خدا و آدمیان همیشه هموار و راحت نبود و زمانی نیز کار گره می خورد: «و شائول از خداوند پرسید، اما خداوند به او پاسخ نداد؛ نه در خواب، نه با اوریم و نه به انبیا» پس شائول به درباریان خود گفت: زنی که یار ارواح باشد، برایم بیایید تا نزد او رفته به وسیله وی جویا شوم ... × ... خواهش دارم برایم به واسطه روح غیبگویی نما. آن کس را که به تو می گویم برایم برآور» اما دیر زمانی بود که این کارها ممنوع بود و آن زن ترسید،

به علاوه شائول را هم شناخته بود؛ ولی شائول وی را اطمینان داد و : «... گفت: "مترس! چه می بینی؟" و زن به شائول گفت: "موجودی خدایی می بینم که از زمین برمی آید"x... پس شائول دانست که سموئیل است؛ و به کرنش بر زمین افتاد»

همان گونه که انبیای یهوه و شاگردان انبیا در کار بودند، انبیای بعل و انبیای دروغین نیز بودند. در دوره هایی فغان از کارهای انبیای دروغین بالا می گرفت؛ اما مایه شگفتی است که ازطرفی برای باز شناختن انبیای راستین از دروغ زنان، نشانه ای ساده و طبیعی، ولی زمان بر، ارائه می شود و از سوی دیگر همان نشان نیز دلیلی بر راستی کسی نمی شود، بلکه ممکن است خدا مردمان را با آن آزموده باشد! اما تنها این نیست. با دیدن بابهای 13 و 22 از کتاب اول پادشاهان، آدمی در تحیر می ماند که تعارض این نبوتها چگونه شکل می گرفته است.

می دانیم که خداوند به موسی گفته بود: «باید از میان اسرائیلیان برادرت هارون را باپسرانش پیش آورده تا کاهن من باشند» و موسی زمانی گفت که کاش همه قوم خدا نبوت کنند و یوشع نباید بخلی بورزد؛ ولی حالات نبوت متنوع و مرموز بودند: در خواب و با رویانبوت داشتند. گاه طالع می دیدند و ارواح تسخیر می کردند. اوریم و تمیم و ایفود ومانند آن داشتند و با آنها کهنانت می کردند؛ گر چه این امر گاهی منشا گمراهی می شد و یا احیاناً به آن عمل نمی کردند. در کتاب آمده است:

«و او گفت: سخنانم را گوش گیرید: هنگامی که در میان شما نبی خداوند پیدا می شود، من خود را در رؤیا به او می شناسانم؛ در خواب با او سخن می گویم» درباره بنده من موسی چنین نیست؛ در همه خاندانم او درست کردار است» با وی دهان به دهان ، آشکارا و نه دررمز و راز، سخن می گویم. او مانند خداوند را می بیند...»

پسر نون، یوشع که مردی الهامی بود و موسی می بایست «بر او دست گذارد» ، مکلف می شد تا «... پیش العازار کاهن رود و او در پیشگاه خداوند به جای یوشع فرمان اوریم را جویا شود. باید همه قوم، او و تمام اسرائیلیان، با چنین دستوری بروند و با چنین دستوری بیایند.»

گاه نیز هنگام ارتباط، با خداوند جر و بحث می کردند و یا از در امتحان در می آمدند. خداوند نیز گاه تهدید می کرد و گاه «سنگی پیش پای شخص» می انداخت تا او را هلاک کنیا به هوشش آورد؛ اما بدتر از اینها، گاه انبیا را گمراه می کرد! در قصه باب 13 از کتاب اول پادشاهان، نبی الهام یافته به راحتی سخن نبی پیر را می پذیرد و بر خلاف پیام پیشین عمل می کند، و داستان هم به سرانجام غریبی می رسد؛ و در حکایت باب 22 به جای تکذیب انبیای جبهه مقابل، میکایا رویایی نقل می کند که با این جمله عجیب پایان می پذیرد: «این گونه خداوند روحی دروغگو در دهان همه انبیای تو گذاشته، زیرا خداوند به بدبختی تو حکم کرده است» !

به راستی حزقیال نبی چرا چنین گفته است:

«... خداوند خدا چنین گفت: ... اگر کسی از خاندان اسرائیل رو سوی بتهایش دارد و ازگناهی که مایه لغزشش بوده روگردان نباشد و باز نزد نبی آید، من خداوند به شمار بتهایی که با خود می آورد، بدو پاسخ خواهم گفت. این گونه خاندان اسرائیل را خواهم گرفت تا سزای پندارهایشان را ببیند؛ زیرا با بتهای خود، از من بسی دور افتاده اند x ... و اگر نبی فریب خورد و [برای آن کس] سخنی بر زبان آرد، من خداوند بوده ام که آن نبی را فریب داده ام، براو دست دراز کرده، وی را از میان قوم خود، اسرائیل، نابود خواهم ساخت. چنین سزای خویش خواهند کشید؛ سزای درخواست کننده و سزای آن نبی یکسان خواهد بود تا دیگرخاندان اسرائیل از من دور نگردند و خود را با این همه قانون شکنی آلوده نسازند» .

و یا چرا ارمیای نبی می گوید، «خداوند اعلام می دارد:

"و در آن روز فکر شاه، و فکر بزرگان از کار خواهد افتاد؛

کاهنان گیج خواهند گشت و انبیا مات خواهند ماند"

و من گفتم: "آه! خداوند خدایا! بی گمان این قوم و اورشلیم را فریب داده ای که می گویی: "روزگارت خوب خواهد

شدولی کرد به استخوان می رسد!"»

باب 20 ارمیا از عجایب است. پس از آنکه گفتار او با فشور کاهن به پایان می رسد، این سوگواره به دنبال می

آید:

"فریبم زدی خداوند! و فریب خوردم؛

بر من چیره گشتی و حکمفرما شدی؛

همیشه مایه خنده بوده ام؛

همیشه ریشخندم می زنند؛

چرا که هر دم سخن می گویم، باید فغان کنم؛

باید فریاد برکشم: "بی قانونی و چپاول!" زیرا سخن خداوند وامی داردم.

رسوایی و خواری همیشگی؛

با خود اندیشیدم: "یادی از او نخواهم کرد؛

دیگر به نام او سخن نخواهم راند"

اما [سخن او] چون آتشی پرخروش، در دلم بود؛

زندانی استخوانهایم؛

نتوانستم نگهش دارم، بی یاور بودم؛

و در باب 23 ارمیا: خداوند خشم می گیرد:

"آه! شبانانی که گذاشتند گله مرغزار من دور شوند و پراکنده گردند ... " سرنوشت بدی درانتظار آنان است. «...»

زیرا از انبیای اورشلیم بی خدایی در همه سرزمین پخش شده است» .

«خداوند لشگرها چنین گفت: "به سخنان انبیایی گوش مده که برایت نبوت می کنند.

آنان تو را گول می زنند.

نبوتهایی که گویند از دل خودشان است، نه از دهان خداوند".

خداوند می گوید:

"من آن انبیا را نفرستادم؛

اما آنان بشتافتند.

با آنان سخن نگفتم، ولی نبوت کردند؛

اگر آنها با من در رایزنی بوده اند، بگذار سخنانم را به قوم باز گویند و آنان را برگردانند از راه های بد و کردار شیطانی

خویش".

«خداوند می گوید: "آنچه را انبیا می گویند شنیده ام، که به دروغ به نام من نبوت می کنند: "خواب دیده ام! خواب

دیده ام!" تا به کی انبیایی که به دروغ نبوت می کنند - انبیای دلهای حقه باز خویش - در سر می پروراند که

قوم نام مرا فراموش کنند؟! بگذار تا آن نبی که خوابی دیده، خوابش را بگوید، و بگذار آن که سخنم را

دریافته، سخنم را درست باز گوید! کاه را با گندم چه کار؟! خداوند اعلام می دارد: "ببین! سخنم مانند آتش است، و چون پتکی که سنگ را خرد می کند!"

خداوند اعلام می دارد: "جز این گمان مبر! با انبیایی که سخنانم را از یکدیگر می دزدند، رو به رو خواهم شد!" ...» و پس از آن، ارمیا از قول خداوند آورده است:

«اگر آنان به راستی نبی هستند و سخن خداوند با ایشان است بیایند نزد خداوند لشکرهایانجی گری نمایند تا او مخزن های به جا مانده در خانه خداوند، ... را نگذارد به بابل برند!»

باری، از دروغزنان که بگذریم، تکلیف خویش را با دیگرانی که به راحتی نمی توان آنان رامتهم دانست، نمی دانیم! شگفتیهای کار انبیای بنی اسرائیل و یا متون مقدس عبرانیان بسیار زیاد است! اما شاید این همه رمز و راز را، طبیعت ساده و سراپا بشری حالات مختلف وحی و نبوت اسرائیلی بتواند در خود هضم کند. برای مثال، به این آیه توجه کنید: «خداوند به قابیل گفت: "برادرت هابیل کجاست؟" و او گفت: "نمی دانم! مگر پاسبان برادرم هستم؟!"» قابیل به خداوند می گوید: «سزایم از توانم بیشتر است» و خداوند می پذیرد: «خداوند به او گفت: "عهد می کنم اگر کسی قابیل را بکشد، توانی هفت چندان بر او باشد." و خداوند بر قابیل نشانی گذاشت، و گر نه، هر که او را می دید وی را می کشت.» .

در داستانهای یعقوب و ابراهیم این جنبه جذبه ای دیگر دارد: «یعقوب راه خود پیش گرفت و فرشتگان خدا با او رو به رو شدند» ... و آنگاه «یعقوب تنها ماند و مردی تا دم سحر با او دست و پنجه نرم می کرد» ... ولی غلبه حریف بر یعقوب مشکل شد... و یعقوب از اوبرکت می طلبید ... «او گفت: "نام تو دیگر یعقوب نه، بلکه اسرائیل خواهد بود؛ زیرا تو باخداییان و آدمیان به چالش برآمده، کامیاب گشته ای" × یعقوب پرسید: "درخواست دارم نامت را به من بگویی؛" اما او گفت: "نباید نامم را بپرسی" و با او خداحافظی کرد × ... پس یعقوب آنجا را فنیئیل نامید، و مقصودش این بود: "موجودی خدایی را رو در رو دیده ام، اما هنوز جان در بدن دارم"»

«خداوند کنار بلوطستان ممری بر وی پدیدار گشت؛ روز گرم شده و او دم خیمه نشسته بود × چشم که برداشت، سه مرد را دید که نزدیک او ایستاده اند» و قصه ادامه می یابد و ضمایر و افعال آن به تناوب مفرد و جمع می شوند؛ «آنگاه خداوند گفت: "ستم سدوم و عموره از اندازه گذشته و گناهشان بسیار سنگین شده است! × می خواهم پایین روم ببینم آیا همان گونه که فغانش به من رسیده است کرده اند؛ و گر نه خواهم دانست!" × مردان از آنجا به سوی سدوم روان گشتند و ابراهیم پیش خداوند برپا بماند ×» اینک ابراهیم با خداوند رایزنی می آغازد و زیبایی کار آن غمخوار مردمان به کمال می رسد؛ ... و «لوت کنار دروازه سدوم نشسته بود که آن دو فرشته شامگاه به سدوم درآمدند ... و «... زیرا می خواهیم اینجا را ویران کنیم، چون فریاد از دست اینان چنان نزد خداوند بالا رفت که خداوند فرستادمان تا ویرانش کنیم.» .

در داستان شاه جرار نیز می بینیم که ابی ملک در خواب با خداوند محاجه می کند و خداوند هم با آنکه تصدیقش کرده بود، از تاکید و تهدیدش فرو گذار نمی کند!

داستانهای ابرام و موسی نیز بسیار عجیب و خودمانی اند:

«چندی بعد، سخن خداوند در رویایی به ابرام رسید. او گفت:

مترس ابرام!

من سپری برای توام.

پاداشت بسیار بزرگ خواهد بود؛

اما ابرام گفت: "خداوند خدایا! می بینی که دارم بی بچه می میرم و این که سرپرست خاندانم [خواهد بود] العازار دمشق است! چه می توانی به من بدهی!" و افزود: "چون فرزندی به من نداده ای، پیشکارم وارث من خواهد بود" و آنگاه خداوند ملاطفت می کند و بشارت فرزندانی به فراوانی ستارگان می دهد و در نتیجه: «و چون به خداوند اعتماد ورزید، او این را از شایستگی اش دانست».

بابهای 3 تا 7 از سفر خروج، در بردارنده گفت و گوهای موسی و خدا است و به جالبترین شکلی بیان کننده حالات آنهاست!

«اما موسی به خدا گفت: "من که باشم که به نزد فرعون آیم و اسرائیلیان را از مصر آزادگردانم؟" ... «و چون از من بپرسند "نام او چیست؟" بدیشان چه گویم؟» ... گر چه خداوند گفته بود که همه گونه عجایب خویش را در میان مصریان به ظهور خواهد رساند: «اما موسی جواب داد و گفت: "چه کنم اگر باورم نکنند و گوش به من نسپارند، ولی گویند خداوند بر تظاهر نشده است؟" و باز دوباره و پس از نشانه هایی که اینک بالعیان دیده بود: «اما موسی به خداوند گفت: "درخواست می کنم خداوند! من هرگز مرد سخن نبوده ام! نه پیش از این و نه اینک که با بنده ات سخن گفته ای، من دیرگوی و کند زبانم!" و چون خداوند حجت می آورد و وعده همراهی می دهد، باز: «اما موسی گفت: "درخواست میکنم خداوند! کسی دیگر را بدین کار بگمار!" و خداوند بر موسی خشم می گیرد؛ اما تنبیهی در کار نیست و هارون را همراه وی می کند.

نظیر این حالات، گر چه در موضوعی دیگر، در سفر اعداد آمده است، که از خواندنی ترین بخشهای تورات است: «چرا با بنده ات بدرفتاری می کنی، چرا از الطاف تو بی بهره شده ام و تو بار تمام این قوم را بر من نهاده ای؟» مگر همه این قوم را من آستن بوده ام؟ مگر آنها را من زاییده ام که به من می گویی "مانند پرستاری که کودک را در آغوش می برد، اینان را در آغوش خود می بر!" رو به سرزمینی که به سوگند برای پدرانشان وعده کرده ای؟ ...» در کنار این سادگی در رفتار و گفتار با خدا، نکته دیگری خودنمایی می کند که از قضا با آن سادگی یاد شده، هم خانوادگی عرفی نزدیکی دارد: ... تغییرات تصویری و تنوعات بیانی متون مقدس عبرانیان، شاید تناقص و هافت باشند، اما بسیار محتمل تر آن است که کلیدفهم این متون باشند.

نمونه های سرشار دیگری را اینک با شروع از ساده ترین مورد، مدنظر قرار می دهیم.

با آنکه نام یعقوب به "اسرائیل" تغییر یافته بود، اما: «چنین شد که اسرائیل با همه آنچه داشت کوچ کرد و به بئر شمع آمد و در آنجا برای خدای پدرش اسحاق قربانهای پیشکش کرد» خدا، شب، در رویایی صدایش زد: یعقوب! یعقوب!...» و در حکایت ابراهیم: «آنگاه فرشته خداوند از آسمان او را صدا زد... زیرا اینکه می دانم که از خدا می ترسی، چون پسر و جگرگوشه ات را از من دریغ نداشته ای» «و ابراهیم بر آن موضع نامی می گذارد که مفهوم «سرور من» و یا «یهوه» را در بردارد! در داستان یعقوب نیز دیدیم که وی به گروهی از "فرشتگان خدا" برمی خورد، اما با "مردی" درگیر می شود، ولی اسم دریافتی او (اسرائیل) به معنای کسی است که با "خدا" دست و پنجه نرم کرده؛ اما عجیب است که با این حال، ازحریف، "نامش" را می پرسد. ولی با آنکه او از پاسخ تن می زند، کتاب

مقدس یهودی می گوید که منظور یعقوب چنین بوده است: «... موجودی خدایی را رو در رو دیدم ...»

حال به مورد های پیچیده تری می رسیم. باید اندیشید که حال و هوای این صحنه ها چگونه بوده است. تمایز بین ده فرمان با گفت و گوهای دیگر به چه معنی است؟ تکرارهای چيست؟ و نهایتا این همه تنوع در بیان و تغییر نسبت فعلها و فاعلها برای چيست؟

«و خداوند به موسی گفت: "در ابری انبوه نزد تو خواهم آمد تا چون با تو سخن گویم، مردم بشنوند و نیز ازین

پس همیشه بر تو اعتماد کنند ...» ... «در این هنگام، همه کوه سینادر دود فرو رفت؛ زیرا که خداوند در آتش بر آن فرود آمده بود؛ مانند کوره ای دود برمی خاست و همه کوه به شدت می لرزید.»

«خدا همه این سخنان را بر زبان آورده، گفت» و ده فرمان به دنبال می آید و... «همه قوم شاهد رعد و برق، غرش کرنا و کوه که دود برمی آورد، بودند؛ و چون قوم این را دیدند، پس رفتند و دور ایستادند» به موسی گفتند: "تو با ما سخن گوی و فرمانبرداریم، اما مگذار خدا باما سخن گوید و گرنه می میریم" × پس قوم دور ایستادند و موسی به ابر ستبری که خدا در آن بود، نزدیک آمد × خداوند به موسی گفت: به اسرائیلیان چنین خواهی گفت: "شما خود دیدید که من از همین آسمان با شما سخن گفتم ×"

در جایی دیگر، از این قصه چنین یاد می شود:

«خداوند در کوه و از میان آتش با شما رو در رو سخن گفت × - در آن هنگام برای رساندن سخنان خداوند به شما من بین خداوند و شما ایستادم، زیرا شما از آتش می ترسیدید و به کوه برنیامدید - ...» بدنبال این نیز آن نکات به گونه ای جالب تکرار شده است.

در اینجا تعبیر «رو در رو» آمده، ولی در باب پیشین تعبیر «صدا شنیدید، اما شکلی ندیدید»، آمده بود؛ به علاوه همین جا نیز می بینیم که گرچه موسی بین خدا و مردم بود، ولی گویا خدا با مردم در حالت چهره به چهره قرار داشته است؛ اما قبلا دیدیم که اصلا خداوند با آنان سخن نگفته است و گرنه می مردند! بلکه چهره و احتمالا حتی صدایش از مردم پنهان بوده است! بعد از این نیز، تعبیر «سخنان کامل» و یا «ده فرمانی» که خداوند به آنها «خطاب کرده بود» در کار است.

تتمه باب 20 و تمامی بابهای 21 تا 23 را احکام ریز و درشتی تشکیل می دهند که موسی به مردم رسانید. باب 24 به لحاظ ترکیب، از عجایب سفر خروج است. تکرارهای تو در تویی حاکی از شنیدن وحی و رساندن آن به مردم و تعهد گرفتن از ایشان دارد.

«خداوند به موسی گفت: " نزد من به کوه بالا آی و آنجا بمان؛ و لوحه های سنگی و آموزشها و فرمانهایی را که نوشته ام تا ایشان را بیاموزی به تو خواهم داد." ... و سرانجام، «وموسی به میان ابر داخل شده به فراز کوه برآمد، و موسی چهل روز و چهل شب در کوه بماند» × «خداوند موسی را گفت» و احکامی بیان می دارد که از کثرت جزئیات، گیج کننده است! ولی جالب است که در آخرین آیه چنین می گوید: «نیک بنگر! و آنها را چونان نمونه هایی که در کوه به تو نشان داده می شود، بساز» .

آنگاه در بابهای 26 تا 31 باز احکامی ریز مطرح می شود که به راستی عجیب است؛ اما عجیب تر آن است که باب 31 به این آیه ختم می شود: «چون گفت و گو با او را در کوه سینا به پایان برد، دو لوحه پیمان، دو لوحه سنگی نوشته شده با انگشت خدا، را به وی داد.»

در باب 32، از حکایت شکستن لوحها به دست موسی یاد شده و در باب 34: «... دو لوحه سنگی چون خست بتراش؛ و سخنانی را که بر لوحه های نخستین بود و آنها را شکستی، براین لوحه ها خواهم نوشت ... و دو لوح سنگی را با خود برداشت» ... اما کمی بعد، با تعجب فراوان می بینیم که: «و خداوند به موسی گفت: "این فرمانها را بنویس؛ زیرا بر طبق این فرمانها با تو و با اسرائیل پیمان می بندم" × و او چهل روز و چهل شب آنجا با خداوند بود؛ نانی نخورد و آبی ننوشید، و سخنان عهد، یعنی ده فرمان" را بر لوحه ها نوشت ×» و آنگاه بابهای 35 تا 40 و تمامی 27 باب سفر لاویان را احکام کوچک و بزرگ دیگری دربر می گیرد.

و اینک نمونه هایی دیگر: گاه فرشته خداوند چنان سخن می گوید که گویی خود خدا است که تکلم می کند:

«فرشته خداوند از جلجال به بوکیم برآمد و گفت: "من تو را از مصر آوردم ... و گفتم: هرگز پیمان خویش با تو را نخواهم شکست..."» در جایی دیگر پیش از این آمده است: «فرشته خداوند درآتشی فروزان از میان بوته ای بر او نمایان گشت ...» اما اندکی بعد: «هنگامی خداوند دید او نزدیک آمده تا ببیند، خدا از میان بوته صدایش زد: موسی! موسی!»

اوصاف مشابه و متناظری که برای خدا و انسان یاد شده اند و نحوه ارتباط بسیار طبیعی و عرفی آنان، آدمی را در حیرت غریبی می افکند. آیا انسانها با خدا مواجه می شده اند یا خویشتن را در آینه او می دیده اند؟ گرچه کتاب مقدس تصریح دارد که:

«و خدا گفت: بیایید انسان را به صورت خودمان بسازیم، مانند خود. آنان بر ماهیان دریا، پرندگان آسمان، چارپایان، همه زمین، همه خزندگانی که بر زمین می خزند، باید فرمانروایی کنند» و خدا انسان را به صورت خود آفرید؛ به صورت خدا آفریدش؛ نر و ماده آفریدشان»

اما فراموش نکرده ایم که: آدمی با خوردن از درخت ممنوعه باز مانند یکی از خدایان شده بود و بلکه امکان داشت از آن حد شباهت نیز فراتر رود! ولی آنچه عجیب تر از همه است، هنوز نیامده است:

«خداوند به موسی پاسخ گفت: ببین! تو را برای فرعون به جای خدا می گذارم که برادرت هارون پیامبرت باشد × هر آنچه را به تو فرمایم بازگو خواهی کرد و برادرت هارون با فرعون سخن خواهد گفت تا اسرائیلیان را بگذارد از سرزمینش رهسپار گردند»

درست همانگونه که پیش از آن آمده بود: «تو باید با او سخن گویی و واژه ها را به زبانش دهی - و چون سخن می گوئید من با تو و با او خواهم بود و به هردوی شما خواهم گفت چه کنید - × و به جای تو او باید با قوم سخن گوید. پس او سخنگوی تو می شود و تو برای او چون خدا خواهی بود.»